

۲۵۲/۵۵۸



ما یثوب بنو دیم

چند مواجهه با مراقبت از دیگری



www.ketab.ir

عنوان و نام پدیدآور	ملا یوسف نیرودی/ به کمال علمه ستوده.
مشخصات نشر	تهران: نشر اطراف، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	۲۰۰ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۶۱۹۴-۷۹-۲
موضوع	ناداستان فارسی -- قرن ۱۵-۱۴ -- مجموعه‌ها
وضعیت فهرست نویسی	فیا
رده بندی کنگره	PIR۴۲۴۹
رده بندی دیویی	۸۴۳/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	۹۷۹۳۹۶۶

ما الیوم نبو دیم

چند مواجهه با مراقبت از دیگری به کوشش فاطمه ستوده

نویسندگان به ترتیب القبا

مرضیه اعتمادی | عاطفه تاجیک | زهره ترابی | رجب رشیدی نسب | ابراهیم سعیدی نژاد |
مرتضی سلطانی | مصطفی سلیمانی | علیرضا شهرداری | زهرا صنعتگران | شادی ضابط |
یاسر مالی | بهار موسوی | کیان یزدان پور

ویرایش: الهام شوشتری زاده
طراحی جلد: بهاره بالغ نژاد
نگارش روی جلد: امیلی وولف
چاپ: کاغذ صحافی: نمونه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۱۴۰۳-۰۰۰
چاپ دوم: ۱۴۰۳، ۵۵۰



اطراف

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای «نشر اطراف» محفوظ است. هر گونه تکثیر، انتشار و بازتولیدی این اثر (چاپ، صوت، تصویری، الکترونیکی) بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است. نقل برش هایی از متن کتاب با ذکر منبع آزاد است.

تهران، خیابان میرداماد، خیابان مصدق جنوبی، کوچه تابان، پلاک ۱۱، واحد ۱

تلفن: ۲۲۹۰۲۹۷۵

atraf.ir

فهرست

۹ یلداشت‌ناشر

نقیسه مرشدزاده

۱۵ یلداشت‌دبیر

فاطمه ستوده

۲۱ کارهایی بامدت خدمت نامحدود

زهره تریابی

۳۵ من گنگورون بودم

مرضیه اعتمادی

۴۷ پس از مکتب سهراب می‌رسیدیم

زهره اصنعگران

۶۵ کره مراقبتی که شغلش مراقبت بود

یاسر مالی

۸۳ پشت‌قلبدایی افروسیاب

مصطفی سلیمانی

۹۵ مامان، دارمت

شادی ضابط

۱۰۹ ازشیه مراقبت

کیان یزدان پور

۱۲۱ زندگی پای

عاطفه تاجیک

۱۳۱ مراقب شب

رجب رشیدی نشسته

۱۳۹ یوزپلنگانی که باران آورده اند

علیرضا شهرداری

۱۴۹ برای آخرین تصویر

بهار موسوی

۱۶۳ مراقبت نامه

مرتضی سلطانی

۱۸۵ کار خور دن در دماوند، برخاستن در هیمالیا

آپراهیم سعیدی نژاد

یادداشت ناشر

برای نوشتن یادداشت ناشر ما ایوب نبودیم سکوت لازم داریم اما این چیست اولین چیزی بود که مراقبت تصاحب کرد و دیگر برنگرداند. هیا هو و همه جای آن را پر کرد؟ نه. هنوز بود و دیگر خودش نبود. خانه از قبل هم ساکت تر شد ولی این سکوت معذب و ناتوان و راکد همانی نبود که قبلاً مونس آدم بود. دخترم کم توان ذهنی به دنیا آمد. گفت و گو را آغاز نمی کرد یا ادامه نمی داد. سکوت بعد از تولد او سرشار از وظیفه شکستن سکوت بود. سرشار از تکرار بیپوده کلمه ها و جمله ها روی لب های او. بی صدایی به نفعش نبود. اگر می گذاشتم سکوت ادامه پیدا کند، فضا از فکرهای به حرف نیامده، از نگاه گنگ و ایستایی ذهن، سنگین و غلیظ می شد. بار چیزهایی که نمی گفت و باید حدس می زدم روی تن سکوت بود. بعد از او خلوت اتفاقی بی پنجره شد که فقط پژواک کلمه های معمولی روزمره در آن می پیچید: آب، دست، پا، غذا. تمرین های گفتاردرمانی پایان گفت و گوهای درونی من با خودم بودند، پایان غنای حس ها در بی صدایی. او به حرف می آمد و صداها در درون من خاموش می شدند.

برای نوشتن یادداشت ناشر ما ایوب نبودیم سکوت لازم داریم اما مادر، در آستانه آژایم، این جا پیش من است و سکوت سرشار است از نصیحت‌هایی که دیگر نیستند، سخت‌گیری‌هایی که فراموش‌شان کرده و خاطرات مادرانه‌ای که دیگر مرور نمی‌شوند. صدای تبلیغات مزخرف تلویزیونی را ترجیح می‌دهم به این که مجبور باشم آبستنی دردناک سکوت این زن را تحمل کنم. تلخی پنهان در این بی‌صدایی راه به نوشتن نمی‌دهد. باید زود سعی کنم حرف‌های معمولی بزنم و خاطره‌ای هزارباره را فراموش کنم تا شاید مادر هم چیزی بگوید و ذهنش به رخوت و رکود عادت نکند.

در مراقبت، چیزهای ظریفی از دست می‌روند مثل همین سکوت یا کلمه‌های تازه، و چیزهای ظریفی به دست می‌آیند که گاهی حتی اسم هم ندارند. به دست آمده‌ها و از دست رفته‌های مراقبت بیشترشان نامرئی و دیرپا هستند و شبیه کافی‌های زیرزمینی، کند و ناملموس، در بستن مالیاتان شکل می‌گیرند. با گزاره‌های روان‌شناسی و با گزین‌گویی‌های شاعرانه یا حتی با کلی‌گویی‌های مذهبی هم نمی‌شود برای این دستاوردهای تدریجی قاعده‌ای تعمیم‌پذیر ساخت.

مراقب‌ها می‌توانند ادعا کنند جهان خودشان را دارند و در دنیایی موازی زندگی می‌کنند که غم‌ها و شادی‌های خودش را دارد و گاهی نمی‌شود به آن در آن شریک کرد. از این نظر، هم کار راویان کتاب ما ایوب نبودیم سخت بود و هم کار فاطمه ستوده که گردآورنده و دبیر صبوری است. آخرش هم خدا می‌داند که راویان چندچند دنیایشان را با ما به اشتراک گذاشتند. شاید هم اصلاً این‌ها که به ما گفته‌اند حرف‌های اصلی نیست. شاید زیرکانه سرمان را گرم چند قصه ساده از احوال‌شان کرده‌اند تا ما راهی به جهان موازی‌شان نیایم.

گفتن قصه‌های پنهان راحت نیست. خود من تا امروز به کسی نگفته بودم چقدر اذیت می‌شوم از این که برای همسرم یادآورِ ترحم و بزرگواری و وظیفه‌ام، نه همراهی برای عشق و آرامش یا خاطره‌ای شیرین. نقشی که همان سال‌های اول ازدواج برای من تعریف کرده نقش زن طفلکی و آسیب‌پذیر و غمگین است و نقش سال‌های اول را به زحمت می‌شود بعدها عوض کرد. ما زود صاحب فرزند شدیم؛ فرزندی که دچار کم‌توانی ذهنی بود و مشکلات خودش را داشت. این شد که در ناپیدای وجود همسر، هویت من با نقش «مراقب» همیشه گرفتار گره

خورد و نشد که این دورا در حس‌ها و فکرهايش از هم تفکیک کند. هر جا من بودم، مشکلات دخترمان هم بود. حضورم همیشه گوشهٔ صحنه‌های پیچیده‌ای بود که در آن‌ها مسئله‌ای باید حل می‌شد. شاید سوژهٔ اصلی آن صحنه‌ها نبودم ولی در ناخودآگاه همسرم، بودم در چنان موقعیت‌هایی خاطره‌ام را به مسئله و دغدغه پیوند زد. ناخودآگاهش زود شمایل این زن را به زنجیره‌ای از کلمه‌ها وصل کرد؛ زنجیره‌ای که رهایی از چنبره‌اش نبردی دیگر است. همسرم چطور باید هویت من و نقشم را از هم جدا می‌کرد وقتی خودم هم نمی‌دانم وقت‌هایی که مراقب نیستم، چه هستم. خودم هم یادم نمی‌آید پیش از وابستگی و نیاز همیشگی دخترم به من، زندگی‌ام چه معنایی داشته است. مرزهای دور خودم را تشخیص نمی‌دهم. دیگران هم حالا من پیش از دخترم را به یاد نمی‌آورند. حتی خانواده‌ام که کودکی و نوجوانی نفیسهٔ دیگری را دیده‌اند دوست دارند شمایل را با هالهٔ اینار یک مراقب به خاطر بسپارند.

مردم دوست دارند شمایل را پیدا کنند که بشود نقش‌های مقدس را به آن‌ها داد. دوست دارند کسی دیگر را بگذارند در هالهٔ آنگو و تمثال و بعد به قلعه‌های دور دست نیافتنی تبعیدش کنند. خیال‌شان راحت می‌شود که دیگر رنج نقش‌های متعالی و مقدس را به عهده گرفته و حالا خودشان می‌توانند بی‌واهمه این پادشاهان و آدمی معمولی با ضعف‌ها و لغزش‌های معمولی باشند. سر نقش مراقب همین بلا را می‌آورند. تمثال و شمایی از مراقب می‌سازند که جایی برای بدجنسی‌های سادهٔ بشری، فرار، خشم و خرده‌جنایت‌های روزمرهٔ تنیده با طبیعت انسانی نداشته باشد. مراقب می‌ماند و عذاب وجدان دائمی چون بقیه خواسته‌اند او کامل باشد، چون تصویری آرمانی از او ساخته‌اند که سهل‌انگاری و خطا در آن جایی ندارد. مراقب حتی مجاز نیست از جایگاه سلطان غم نزول کند.

رنگ باختن هویت مستقل مراقب فقط یکی از پیچیدگی‌های ماجراست. شبیه هر وضعیت دیگری که به انسان و روحیاتش مربوط می‌شود، مراقبت هم هزار روی تاریک و روشن دارد و این کتاب قرار است قدمی به سوی پذیرشِ تکثر و تنوع این موقعیت انسانی و بازنمایی گوشه‌ای از پیچیدگی‌اش باشد.

کتاب ما ایوب نبودم صرفاً چند روایت در ستایش و تقدیس انتخاب انسانی و شکوهمند مواظبت از دیگری نیست. در این کتاب، سیزده نفر تلاش کرده‌اند صریح و صادقانه روزها

و شب‌های بخشیده شده به دیگری، امیدها و یأس‌ها، انگیزه‌ها و خستگی‌ها و آسیب‌های مراقبت را شفاف روایت کنند. سیزده نفر سعی کرده‌اند نگذارند آدم‌های معمولی به جایگاه مقدس تبعیدشان کنند. سعی کرده‌اند با شرح روزها و فکرهای واقعی‌شان نشان دهند که مراقب هم آدمی معمولی است با همان نیازها و همان تردیدها، و دست بر قضا گاهی احساس بزرگواری و فضیلتی که به او می‌دهیم او را به خطا می‌کشاند. گاهی خودجدایی، شفقت بی‌دقت و مهرورزی نسنجیده مراقب و هزار و یک عیب دیگرش به ضرر مراقبت شونده تمام می‌شود. مراقب‌ها هم رذایل خودشان را دارند.

با خواهرها داریم از مراسم ختم حرف می‌زنیم. از مادرم پنهان کرده‌ایم که اشرف سادات مرده چون شوک ممکن است آلزایمر را تشدید کند. مادر می‌پرسد «چی می‌گین با هم؟» چون ذهنش دیگر وقایع را ترتیب نمی‌دهد و گوشش هم کمی سنگین شده، از آهسته و سریع حرف زدن بقیه عصبی می‌شود. خواهر وسطی که مادر این جور وقت‌ها فقط او را قبول دارد، می‌گوید «داریم می‌گیم اشرف سادات دست بختش خیلی خوبه.» مادر سر خاطره را می‌گیرد و چیزهایی تعریف می‌کند. خواهرم استاد فیزیک حرف‌ها به نفع مادر است. با خودم فکر می‌کنم مراقب مترجم است.

مراقب مترجم دردهاست. رنج و زندگی را به هم ترجمه می‌کند و خودش نیز در این میانه می‌بالد و بالغ می‌شود. مراقب هم مواظب است که رنج و زندگی همدیگر را درست بفهمند و هم حواسش هست که خبرهای تلخ به فضای مراقبت راه پیدا نکنند. گزارش‌های تلخ بیرون را در قالب قصه‌ای دیگر تعریف می‌کند تا جهان کوچک مراقبت ترک برندارد.

مراقب میانجی دو جهان است: جهان مردمان رنج‌دیده و جهان عاقبت‌نشینان فراموشکار. او روی مرزهای دو دنیا راه می‌رود تا کاری کند که دو طرف دیوار «پیشامد» همدیگر را درک کنند. زندگی آن بیرون را یاد ساکن‌اتاق می‌اندازد و آسیب‌پذیری ساکن‌اتاق را یاد بیرونی‌ها. بیرونی‌ها از جابه‌جایی نقش می‌ترسند: «وای، اگر برای ما اتفاق افتاده بود... وای، خدا نیاورد آن روز را...» از گوشه چشم نگاه می‌کنند و زود دور می‌شوند، انگار که رنج مسری باشد. مراقب ترس این را می‌فهمد و زخم آن را. درک غنیمت مراقبت است. یادگاری است که همراه دردهای عضلانی و خاطره‌های تلخ و شیرین پیش مراقب می‌ماند.

یادداشت ناشر ما ایوب نبودیم را به هر سختی که بود، نوشتم. بی سکوت و بی فراغت. لایه‌لای کارها و رسیدگی‌ها. چند روز طول کشید و هر بار توانستم فقط چند کلمه بنویسم ولی بالاخره تمامش کردم. ما مراقب‌ها یاد می‌گیریم صبورانه کارها را پیش ببریم. ما آهستگی را یاد می‌گیریم. ما گنج‌های خودمان را داریم.

راویان کتاب ما ایوب نبودیم هم به هر زحمتی که بوده از تنگناهای زندگی و مراقبت جان به در برده‌اند ولی سخت جانی آن‌ها چیزی از مسئولیت نهادهای اجتماعی برای حمایت از مراقبان کم نمی‌کند. تلاش مراقبان برای دوام آوردن و یافتن دلخوشی‌های کوچک، چیزی از ابهت و اهمیت این سؤال کم نمی‌کند که «این روزها چه کسی مراقب مراقب‌هاست؟»

نفیسه مرشدزاده

پاییز ۱۴۰۳

www.ketab.ir

در میم مراقبت نشین، کار این است
مختارنامه، عطار نیشابوری

یادداشت دبیر

شبی از شب‌های زمستان سال هجری کتابی می‌خواندم که کلمه به کلمه اش دلم را می‌برد. نمی‌دانم لحن شوخ‌وشنگ و بازیگوش و خفایایی ساده ولی پیچیده مومو، راوی نوجوان کتاب زندگی در پیش رو، پایم را سست کرده بود یا سوراخ می‌ساخت و بی‌مانندِ رمان.

داستان از این قرار بود: رُزاخاتم، پیرزن بی‌کس و بیماری که در جنگ جهانی جان به در برده بود، سال‌ها کودکان ناخواسته‌ای را که مادران‌شان رهایشان کرده بودند و پدران‌شان هم ناپیدا بودند زیر بال و پر گرفته بود و از آن‌ها مراقبت می‌کرد. مراقبتِ رُزاخاتم فقط از روی محبت و علاقه نبود. به ازای کاری که می‌کرد، از کس و کار بچه‌ها پول می‌گرفت. رُزاخاتم مرام پهلوانی هم داشت. کس و کار بچه‌ها حتی اگر ماه‌ها هم شهریه پرورشگاه زیرزمینی او را نمی‌دادند، زیر میز نمی‌زد. آن زمستان، من غرق اخلاق رُزاخاتم بودم اما جایی از کتاب به خودم آمدم و دیدم دیگر فقط رُزاخاتم نیست که از موموی کوچک نگهداری می‌کند. انگار مومو هم بارِ مراقبت از رُزاخاتم را به دوش می‌کشید.

صفحه آخر کتاب را که خواندم، تا صبح زار زدم. زیر بعضی سطرهایش خط کشیده بودم و حتی گوشه کتاب حاشیه نوشته بودم. یک جا را پررنگ‌تر خط کشیده بودم: «وقتی گردش می‌بردمش، حس می‌کردم کسی هستم، چون تنها کسی بودم که او در دنیا داشت.»

از آن شب سرد زمستانی سال‌ها گذشته و کتاب‌های زیادی به کتابخانه‌ام آمده‌اند و رفته‌اند، اما نگاه راوی نوجوان زندگی در پیش رو عجیب در خاطرم مانده است. مومو عاشق این بود که از رزاخانم مراقبت کند و رزاخانم زنده بود که هوای مومو را داشته باشد. لابد ذات همه مراقبت‌ها همین است. همین است؟ کسی نمی‌داند. واژه مراقبت در معنای امروزی‌اش عمر چندانی ندارد. در واژه‌نامه‌های فارسی ذیل واژه مراقبت، مترادف‌های بسیاری نوشته‌اند. از پاس داشتن، ترصد، توجه، تیمار کردن، حفاظت، دقت، دیده‌بانی، رعایت، مراعات و مواظبت تا نظارت و نگهبانی و نگهداری. تنوع معنایی مراقبت در زبان فارسی از روزگاران قدیم تا همین امروز ادامه دارد. شاعران فارسی‌زبان در سده‌های پیشین گاهی در سروده‌هایشان مراقبت را به معنای نگرانی به کار برده‌اند و روان‌شناسان در سال‌های اخیر از مراقبت در مفهوم محبت یاد کرده‌اند. بعضی از فیلسوفان و فلسفه‌پژوهان نیز واژه Care را به نگهداری یا غمخواری ترجمه کرده‌اند.

در متون فارسی قدیم مراقبت مفهوم مشابهی دارند و بخش مهمی از سیر و سلوک عرفانی به شمار می‌رود. علی‌شاپوری در ذکر حارث محاسبی در تذکره‌الاولیا می‌نویسد «مراقبت علم دل است در قریب به حال» و باز در ذکر عبدالله بن المبارک می‌گوید «آنچه خوف انگیزد تا در دل قرار گیرد، دوام مراقبت در پنهان و آشکارا».

مراقبت در معنای عرفانی‌اش قرن‌ها پیشینه دارد. می‌گویند خود کلمه مراقبت هم ریشه‌ای عربی دارد و از «رقبه» آمده، یعنی گردن کشیدن و سرک کشیدن و نظارت و مواظبت از چیزی. زبان‌شناسان ریشه‌های لاتین مراقبت یا Care را هم بررسی کرده‌اند، سرخ را گرفته‌اند و به کورا رسیده‌اند. رومیان باستان می‌گویند روزی الاهی‌ای به اسم کورا از کنار برکه‌ای می‌گذشت و چشمش به مُشتی گِل خورد. کمی از آن را برداشت و شکلش داد و به فکر افتاد که کاش گِلش جان می‌گرفت. ژوپیترا از راه رسید. کورا به ژوپیترا گفت به گِلِ روح بده، و نام من را روی گِل بگذار. ژوپیترا نپذیرفت نام کورا روی گِل باشد. دعوا بالا گرفت و سروکله تلوس یا همان مادر زمین پیدا شد. تلوس بدون رودربایستی گفت «اسم من را روی گِل بگذارید. گِل بخشی از تن من است.» هیچ کدام‌شان نمی‌دانستند چه کنند. ساتورن برای داوری جلو آمد و حکم عجیبی داد. در حکم ساتورن آمده بود که هنگام مرگ گِل، چون

ژوپیتتر به گِل روح داده، خودش می‌تواند روح گِل را هم از او بگیرد و تلوس چون به گِل جسم بخشیده، می‌تواند جسمش را بازستاند. پس کورا چه سرنوشتی پیدا می‌کرد؟ ساتورن گفت تا وقتی گِل زنده است، کورا صاحب اوست.

فلاسفه دنیای غرب از این داستان تلمیحی نتیجه‌ای شنیدنی می‌گیرند و می‌گویند کورا انسان را بین دو نیستی، یعنی بین تولد و مرگ، شکل داده است. این فیلسوفان معتقدند از روم باستان تا همین امروز کورا دو معنی داشته است، دل مشغول موضوعی بودن و موضوع دل مشغولی بودن. ما آدم‌ها زاده اضطراب جهانی. در دنیای امروز که پر از پیچیدگی‌های همیشگی یا ناگهانی است، ذهن انسان پر شده از بحران‌های ناگزیر. اریک اریکسون، روان‌شناس شهر، معتقد بود انسان در هر دوره از زندگی‌اش با بحران‌هایی روبه‌روست که لاجرم با یکی از فضایل اخلاق حل خواهد شد. او می‌گفت انسان بزرگسال با بحران «زاینده‌گی در مقابل رکود» دست و پنجه نرم می‌کند. اگر به فضیلت مراقبت برسد، به احتمال زیاد در گذر از آن بحران موفق می‌شود. مریم نصر می‌گوید که کتاب درباره مراقبت: تحلیل فلسفی مفهوم پروای دیگری داشتن را ترجمه کرده است، بهترین معادل فارسی برای مراقبت را «پروا داشتن» می‌داند. در بسیاری از متون قدیمی، پروا معادل توجه و اعتماد کار رفته است، چنان‌که حافظ می‌گوید «سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان، وز نه پروانه برآرد به سخن پروایی».

میلتون میراف، نویسنده کتاب درباره مراقبت: تحلیل فلسفی مفهوم پروای دیگری داشتن، معتقد است زندگی انسان امروز پر است از بند و بست‌های بازنشدنی، پر از تعلق و تعلیق و چه کنم، پر از اضطراب و اندوه، و شاید یکی از راه‌های نجات بشر مراقبت باشد. میراف معنای مراقبت را مستقل از روان‌شناسان و حتی فلاسفه بررسی می‌کند، معتقد است مراقبت دوست داشتن دیگری نیست، محافظت و نگهداری از او نیست، آرزوی خوب برای کسی داشتن و دغدغه بهروزی‌اش را داشتن هم نیست، بلکه معنای دیگری دارد. از نظر میراف، مراقبت این است که بتوانیم به کسی کمک کنیم در راه تحقق بخشی خودش گام بردارد. میراف می‌گوید مراقبت شناخت می‌خواهد، صداقت می‌خواهد، تواضع، شجاعت، امید، اعتماد، صبر و استمرار می‌خواهد. مراقبت یک جور کمک به دیگری است، جوری که آن فرد بتواند رشد کند. معنای پروا و دیگر پروایی همین است.

این روزها از موموی رومن گاری به شازده کوچولوی سنت اگزوپری رسیده‌ام. انگار مناسب‌ترین تعبیر برای مراقبت را در کتاب شازده کوچولو خوانده‌ام، دقیقاً چیزی شبیه آنچه میراف در ذهن داشته است؛ آن‌جا که روباه به شازده کوچولو می‌گوید «انسان‌ها این حقیقت را فراموش کرده‌اند اما تو نباید فراموشش کنی. تو تا زنده‌ای در قبال چیزی که اهلی کرده‌ای مسئولی. تو مسئول گلت هستی.»

روزی پاییزی در سال ۱۴۰۲ در دفتر نشر اطراف نشسته بودم و آفتاب بی‌رمق آبان تا وسط اتاق کش آمده بود. از دل جلسه‌ای سه نفره ایده مراقبت به دنیا آمد. طوفان ذهن بود که تندتند روی کاغذ می‌نشست. یکی پیشنهاد داد سوژه کتاب بعدی مان درباره رنج باشد. دیگری گفت درباره اندوه، درباره سوگ، درباره فقدان، درباره رؤیاهای فراموش شده و مرگ‌شان. و مراقبت آمد، که مراقبت شاید همه این‌ها بود و شاید نبود.

مدتی بعد، پیش از آنکه دیدم مدام درگیر سوژه هستم، آمد پای لپ‌تاپم و گفت «مامان، من یه فکری برات دارم. ما مراقبت را به از همه چیز مراقبت می‌کنیم. از خودمون، از همدیگه، از مریضا، از بچه‌ها، از پیرا، از گلا، از خونای بچه راست می‌گفت. ما آدم‌ها مدام در حال مراقبتیم، زیرا چاره‌ای نداریم. راه نجات مان مراقبت است، مراقبت مفر ماست. اما گفتن و نوشتن از مراقبت آن قدرها هم آسان نیست. کتاب را که درست گرفتم، با چند نفر تماس گرفتم و به نوشتن دعوت‌شان کردم. آن‌ها همگی اهل گفتن و نوشتن بودند، اما سوژه آن قدر سخت بود که هر کسی نمی‌پذیرفت به راحتی سکوتش را بشکند و از رنج و لذت توأمان مراقبت بنویسد. با خودم فکر می‌کردم لابد نوشتن از رنج مراقبت، آسودگی خاطر و آرامش روح به دنبال می‌آورد. به قول ماریو بارگاس یوسا، «نوشتن از رنج مایه تسکین است.» اما به گمانم زیادی خوش خیال بودم چون بارها حس کردم به بن‌بست رسیده‌ام. خسته شده بودم. کتاب گرفتار شده بود. انگار سر پیچ تند جاده ماشینم بی‌هوا خاموش شده باشد. هر بار نفس عمیقی می‌کشیدم و در دلم می‌گفتم این تجربه‌های زیسته عمیق و عجیب آدم‌ها باید مکتوب شوند، باید ماندگار شوند، نباید در پستوی خانه‌ها خاک بخورند، نباید در سینه آدم‌ها زندانی شوند. ارنستو ساباتو چه زیبا گفته که «نوشتن دست‌کم چیزی را ماندگار می‌کند، عشق را، عملی قهرمانانه را یا یک لحظه شور و جذبه را.»

پاییز به زمستان نرسیده، به خودم قول دادم خسته نشوم و مراقب آدم‌ها و قصه‌هایشان باشم. پشت صحنه این کتاب خودش کتابی مجزاست، پر از درد دل‌های پنهانی و رازهای ننوشتنی. بسیاری از نویسندگان این کتاب در میانه راه از نوشتن دست می‌کشیدند و از گفتن از رنج عمیق و درونی‌شان پشیمان می‌شدند، اما من مسئول گلم بودم. باید دوباره راضی‌شان می‌کردم سکوت‌شان را بشکنند. گمان می‌کردم آدم‌های این کتاب به ایوب نبی می‌مانند، پر از دردهای سنگین و صبورهای باشکوه. تجربه‌هایشان باید جایی ماندگار می‌شد. چنان که ایوب پیامبر هم روزگاری گفته «کاش سخنانم کنون نبشته می‌شدی، کاش در کتابی ثبت گشتی. کاش با قلم آهنین و ارزیز نییسانده می‌شدی برای همیشه در سنگ.» در مسیر یک‌ساله انتشار این کتاب آدم‌های عزیزی به کمک آمدند. در صدر همه‌شان نفیسه مرشدزاده بود که رنج و مراقبت را خوب می‌شناخت؛ رویا پورآذر که تک‌تک متن‌ها را خواند و نظرهای درخشان داد؛ الهام شوشتی‌زاده که همیشه دقتش شگفتی‌آفرین است؛ قاسم فتحی که زحمت تنظیم و تدوین روایت شفاهی را کشید؛ زینب رحیمی و رضا ساکی که مدت‌ها تلاش کردند دو نفر از نویسندگان کتاب را به شکستن سکوت‌شان راضی کنند؛ و پیروز کلانتری که خودش نمی‌داند ولی با حرف‌هایش چراغ در ذهنم روشن کرد. و در پایان، از خدای عزیز ممنونم که فرصتم داد طعم تولد کتابی دیگر را بچشم.

فاطمه ستوده

پاییز ۱۴۰۳